

سخن هست گنجی که من یافتیم...

پیوند گلمرادزاده*

تاریخ شاهد حادثه و واقعه‌های زیادی بوده که با امر تقدیر یا ملایمت و سادگی و زودباوری خود قوم و ملت‌های صاحب تمدن و صاحب فرهنگ گاها به آسانی از سرزمین و دولت قوی متمرکز و تمام دارایی خود محروم گردیده یا همهی دولت و ثروتش را به خدمت‌کاران و نوکران سابق خود بی‌بازگشت بخشیده.

محرومیت از دولت و ثروت با گذشت سال‌ها به جسم و جان قوم و ملت‌ها ضربه‌ی جانکاهی زده است که قوم آریایی‌تبار تاجیک مقیم ماوراءالنهر را می‌توان به این قطار داخل کرد. در مدت هزار سال بی‌دولتی‌اش بی‌عدالتی‌های زیادی را از سر گذراند. غاصبان بارها مراکز بزرگ علم و فرهنگش را به کام آتش و سوختار کشیدند. از خانه‌اش بی‌خانه کردند. با تخته‌بندی در بین چهار دریا نمی‌گذاشتند که لب به سخن گشاید. فرزانه فرزندان‌ش را سرسان [آشفتگی، سرگردانی] و سرگردان ساختند. حادثات و واقعات هلاکت‌آور جسم و جان‌ش را ابگار [خسته] کرد، ولی از برکت فضیلت و معرفت خدادادش چون گل خودرویی شیخ [سخره] و سنگ

* دکترای فیلولوژی، استاد دانشگاه ملی تاجیکستان

کوهستانش باز از نو می‌روید، با نکه‌ت جان‌بخشش به دیده‌ها نور و به دل‌ها سرور می‌بخشید. زبان توانمند و پر قدرت فارسی‌اش در زمان بی‌دولتی‌ها در دربارهای خرد و بزرگ دولت می‌راند. با وجود مانع‌ها، ادبیات و فرهنگش رشد و نمو می‌کرد. از فیض و برکت علم و ادبیات و فرهنگش خلق و ملت‌های دیگر بهره‌مند می‌گردیدند.

حتی در ایام تحولات و تغییرات بزرگ اجتماعی و سیاسی اواخر سده‌ی ۱۵ میلادی، زبان و ادبیات فارسی تاجیکی قدرت و توانمندی‌اش را از دست نداد. فنای دولت متمرکز تیموریان سه دولت مستقل شیانیان در آسیای میانه، صفویان در ایران و تیموریان در هندوستان را به وجود آورد. در همین زمینه سه حوزه‌ی جداگانه‌ی ادبی عرض هستی کرد که هر کدامی به خود نام جداگانه‌ی ادبیات فارسی ایران، ادبیات فارسی‌زبان یا تاجیک‌زبان هندوستان و ادبیات دری و تاجیکی خراسان و ماوراءالنهر را گرفت. ولی آن‌ها را به هیچ وجه نمی‌توان ادبیات جداگانه و مستقل معنی داد کرد: هر سه حوزه‌ی ادبی از یک سرچشمه‌ی قوی منشأ می‌گرفت. اهل قلم هر سه حوزه با یک زبان مشترک فارسی تاجیکی و دری ایجاد می‌کرد که روابط ادبی آن‌ها را استوار و در یک مجرای عمومی ادبی نگاه می‌داشت. نمی‌توان سبک هندی را در سده‌های ۱۶-۱۸ میلادی تنها متعلق یک حوزه یا ادبیات یک دولت معنی داد و یا سبک خراسانی را در حوزه‌ی دیگر انکار کرد.

شاعر سده‌ی ۱۸ شوخی خجندی با افتخار گفته:

کرده توران به سخن ناز به ایران که کنون

شوخی شاعر برجسته کلام است این جا.

تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی به ادبیات و فرهنگ فارسی تاجیکی نیز تأثیر خود را می‌گذاشت. در سده‌های ۱۴ و ۱۵ میلادی و با لشکرکشی و جبر و ظلم پی‌هم ترکان بادیه‌نشین و خرابی و ویرانی مرکزهای فرهنگی تاجیکان

ترک‌شوی مردم محلی اوج گرفت. بنا به تأکید آکادمیسین باباجان غفوراف در این زمان به ویژه «به طور عامّوی ترک‌شوی اهالی مقیمی شهر و دهات خوارزم، هفت‌رود، واحه‌ی تاشکند و فرغانه به عمل آمد»^۱.

در سده‌ی ۱۶ ازبک‌های بادیه‌نشین با سرداری محمد شیبانی‌خان اول ماوراءالنهر مرکزی و اندکی بعدتر تمام دولت تیموریان را ضبط کردند. جنگ‌های سخت سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی (۱۰-۱۱ هجری قمری) به مرکزهای فرهنگی تاجیکان خرابی می‌آوردند که در سده‌ی ۱۸ میلادی شدت گرفت.

فلاریا بنیوینی (Флорио Беневени) نام مرد ایتالیایی که در آغاز سده‌ی ۱۸ میلادی سفیر روسیه در بخارا تعیین شده بود، در نامه‌هایش در مدّت سه سال سفیر بودنش - سال‌های ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۵ میلادی (۱۱۳۵ تا ۱۱۳۸ قمری) - به پادشاه خود پتر اول از بی‌سامانی، غارتگری، راهزنی، بی‌ترتیبی، خودسری بی‌حد و کنار کوچیان در کشور بزرگ بخارا، از خصوص در اختیار راهزنان قرار داشتن راه‌های تجارتي بخارا به سوی هند و ایران اطلاع داده، تأکید کرده است که: «سمرقند نیز شهر بزرگ است، ولی حالا نیم آن خالی بوده، با تاخت و تاز ازبک‌ها ویران شده‌است»^۲.

در مدّت سه سال، از بخارا بیشتر از چهار هزار کس به هند هجرت کرده است. بنا به گفته‌ی آکادمیسین محمدجان شکوری بخارایی «بیابان‌گردها در سده‌ی ۱۸ میلادی هر تیره‌ماه [پائیز] در عین جمع‌آوری حاصل چون مور و ملخ آمده، همه حاصل را به غارت می‌بردند و نابود می‌کردند. این ترک‌تازی تیره‌ماهی [پائیزه] باری هفت سال پیوسته دوام یافت و به یک روایت باری ادامه آن بیست سال بود. یعنی بیست سال هر تیره‌ماه آمده، حاصل را می‌بردند! خون‌ریزی، قحطی و گرسنگی طولانی گوش‌ناشنید [ناشنیده تا کنون] روی داد. مردم بومی، یعنی تاجیکان هزار هزار تلف شدند و روی به گریز نهادند. در آخر قرن ۱۸ میلادی در

بخارا دو گذر [کوچه] آدم ماند. در سمرقند کسی نماند. مدرسه‌های ریگستان سمرقند شغال‌خانه شدند. در باره‌ی سال ۱۱۴۸ قمری، یعنی ۱۷۳۵ میلادی گفته‌اند: به سال هزار و صد و چهل و هشت

سمرقند گردید مانند دشت».^۳

استاد عینی در «تاریخ امیران منغیته‌ی بخارا» حالت سمرقند را در رویدادهای سال ۱۲۱۵ قمری-۱۸۰۰ میلادی چنین به قلم داده است: «سمرقند دیر باز خراب شده، به جز سه چهار خانوار شهر درون جنبنده‌ای و عمارتی در آن جا نمانده بود».^۴ چنین حالت تمام شهر و مرکزهای فرهنگی باستانی ایرانی‌نژادان مرو و بلخ، خجند و استروشن، حصار و دیگر مناطق را فرا گرفته بود.

علامه‌ی زمان احمد دانش در باره‌ی بخارای آخر سده‌ی ۱۸ میلادی گفته است که: «حجرات مدارس کاه‌خانه‌ی خر آبکش و غله‌دان بقال شده به سبب آن‌که مردم ازبک در امور دولتی تداخل یافته جهت بی‌ضبطی سلطنت شده».^۵

در این ایام موج کلان مهاجرت تاجیکان شروع شد که مردم از مرکزهای فرهنگی خویش راه گریز به سوی کوهساران تاجیکستان کنونی، افغانستان و هندوستان، ایران و کشورهای عرب می‌گرفتند.

حق بر جانب پروفیسور سبحان امیر است که در نیمه‌ی اول سده‌ی ۱۹ «حادثه‌ی ترکیت‌پذیری تاجیکان، یعنی ازبک شدن تاجیکان بیش از پیش وسعت می‌یافت، به کاسته‌شوی مقام و اصالت سخن فارسی تاجیکی و کُند شدن خودشناسی معنوی و ملی تاجیکان مساعدت می‌نمود، و این حالت در آن وقتی که سه دولت خانی ازبک (خوارزم، بخارا، خوقند) از راه جنگ خونین در اطراف یک دولت، تابع کردن یکدیگر را، مقصد ذاتی خود قرار داده بودند و خدا نخواست اگر این نیت استیلاگران داخلی خودی برای یکی از این خانی‌ها میسر می‌شد و دولت خانی یگانه‌ی ترکی استوار می‌گردید، به بقای عمر زبان و ادبیات فارسی تاجیکی و

هستی ملت تاجیک در قلمرو ماوراءالنهر واقعاً خوف بزرگی پیش می‌آمد.^۶ از روی مشاهده‌ی پروفیسور سبحان امیر «ادبیات تاجیک در نیمه‌ی اول عصر ۱۹ در شرایط روابط محدود داخلی منطقه‌ای-در روند ادبی «دوزبانی» (ازبکی و تاجیکی) هستی خود را حفظ کرده توانست. ولی با وجود آن، گسترش تمایل «دوزبانی» در ادبیات قلمرو ماوراءالنهر پیش از همه برای رشد ادبیات ازبک اهمیت خاصه داشت، چونکه از برکت فرهنگ معنوی ایرانی تاجیکی فیض یاب می‌گشت، ویژگی‌های ترکی او پیوند تازه می‌یافت و از ترکی اصلی به ترکی ملی ازبکی تبدیل می‌یافت».^۷

یکی از نمایندگان ادبیات تاجیکی نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۹ منخلص بدخشانی با اشاره به این روند نامطلوب برای تاجیکان با افسوس و درد گفته:

شاعران در شعر ترکی سخت می‌پیچند، حیف

نکته‌سنجی کو، بگویم قیمت شعر دری؟!!

در رهایی از این حالت، و گسترش ادبیات فارسی‌زبان جریان روشنگرایی و معارف‌پروری نقش مهمی بازید [ایفا نمود] که بعد مشاهده و بررسی جهان‌گیری‌های دائمی بعضی کشورهای غرب و واقفی [وقوف پیدا نمودن] از پیشرفت‌های مادی آن‌ها، شخصیت‌های معروف و بیدار در برخی کشورهای مسلمانی از اواخر سده‌ی ۱۸- آغاز سده‌ی ۱۹، از خصوص عقب‌ماندگی شرق مسلمانی و ترقی و تمدن کشورهای غربی سخن به میان آوردند. تأکید بر آن داشتند که عالم‌گیری و نصرت‌های کشورهای غرب از فیض و برکت بزرگان علم و فرهنگ اهل شرق است. آن کشفیات و کامیابی‌هایی که در گذشته داشتند، فرنگیان مورد استفاده قرار داده، به ترقی و تمدن مشرف گردیدند، ما شرقیان از غفلت و نادانی و گرفتاری به خرافات و جهل، قفا [عقب] مانده‌ایم.

بزرگان بیدار و میهن دوست علم و فرهنگ و ادب هر کدامی از کشورهای

شرق اسلامی با هر راه و وسیله از پی جستار راه و وسیله‌ی اصلاح این حال شدند که اکثر آن‌ها اولین زینه‌ی [پله‌ی] ترقی را در کسب علم مردمان مسلمان به قلم دادند. همین غایه [آرمان]، ادبیات مدتی از هم دورمانده‌ی فارسی‌زبانان را به هم آورده، روابط ثمره‌بخش را از نو برقرار کرد که ایجادیات ادیبان دایره‌های گوناگون از تأثیر فیض‌بخش همدیگر بهتر و بیشتر بهره‌مند گردید و امکانیت بیشتر تحقیق واقعیت و وضع زمان را به وجود آورد. ادیبان پیش‌قدم و آزاداندیش به هر یک واقعه و رخداد با نظر عبرت دیده دوخته، سبب‌های قفامانی عالم شرق مسلمانی را در دایره‌ی علوم دینی و دنیوی به رشته‌ی تحقیق کشیدند. از خصوص خدمت و همت پیش‌گذشتگان سربلند خویش با افتخار سخن به میان آورده، طرز و اصول رسیدن به جامعه‌ی پیش‌قدم را ابراز نمودند که در واقع، اندیشه و ملاحظه‌اشان جالب و شوق‌آور و نگاهشان به جامعه دیگر بود.

احمد ناصر الدین، ملقب به دانش در نیمه‌ی دوّم سده‌ی ۱۹ در آسیای میانه به ادبیات معارف پروری تاجیک پای استوار و قوی گذاشته، ادیبان را به واقعیت‌نگاری و حقیقت‌بیانی تلقین کرد که نگاه او به واقعیت زندگی و اجتماعی اکثراً به نظام عقاید زمان موافقت نداشت. در «نوادرالوقایع» عمل را چون فعالیت و عبادت را چون ادراک برای انسان توصیه نموده، از کمال حساسیت و استقبال از آزاداندیشی تأکید داشت که: «محقق باش، نه مقلد». به نظر او انسان باید در زندگی محقق باشد و به هر واقعه و رویداد با نظر عبرت دیده دوزد، حوادث را تحقیق نماید، در حالی که اکثر بشر در حیات خود مقلد دیگرانند. همچنین آزادی روحی انسان طبیعت اوست، نه رسالتش، از همین خاطر، متفکر بزرگ عامل مخلوقیت انسانیت را این گونه دریافته است:

«و ما را آورده‌اند، تا جهان را آباد داریم و بحرها و کان‌ها بگشاییم. و عجایب عالم ارکان را ظاهر گردانیم. و ما را از لوازم است که تحقیق ملل اهل عالم کنیم و

سره از سقط معلوم».

برحق عالم معروف تاجیک، استاد زنده‌یاد رسول‌خان هادی‌زاده، که افکار معارف‌پروری احمد دانش را در حیات ادبی و رونق ادبیات آن دور دارای اهمیت بزرگ به قلم داده است.^۸

احمد دانش در کتاب «نوادالوقایع» مردم را به علم و معرفت‌آموزی دعوت و در «رساله‌ی تاریخی» اش به زمامداران وقت راه‌های اصلاح کمبود و نارسایی‌های امارت بخارا را پیشنهاد نمود. او نیز چون دیگر معارف‌پروران تمام بدبختی‌های جامعه را از ظلم و تعدی امیر، دوری از مسلک عدل و شرّ حاکم دانسته است: «چون حاکم ظالم بود و از مسلک عدل و شرع متجاوز باشد، دائم بر جان و (مال) و دولت خود هراسان بود و سست‌اعتقاد و بدطینت گردد و به هیچ کس اعتماد نآرد».^۹

احمد دانش با تأکید اصلاحات کمبود و نارسایی و سعادت و خوش‌بختی مردم در همت و غیرت و دانش و معرفت امیر و امیرزادگان با تأسف اظهار داشت که: «از خردی مهذب و مؤدب نیستند و رنج و کلفت و غربت و سیله‌ی استاد ندیده‌اند و مطلق گرسنگی (و تشنگی) نکشیده و به فنون ادبی نرسیده و تواریخ نخوانده و نشنیده، بعد از آن‌که صاحب امر و حکم شوند، انانیت فرعونی در مخیله‌ی ایشان متمکن شود، در زیر آسمان خود را بیند و بس و هرچه حکم که کنند، به مقتضای رأی ناقص خود کنند و شرع را و نقل را بدان تابع گردانند. فلاجرم، از دولت حظ وافی نبرند و خود را به تشویش و خلق را در عذاب اندازند. چه از دولت حظ توان برد، اگر عقل در آن ضابط بود و بی مداخلت عقل و ارباب عقل در آن دولت آسودگی و راحت جستن محال بود، مگر آن‌که چون بهیمه خوردن و ... و جماع کردن را مغتنم وقت دانند و در این خصلت همه‌ی ستوران شریک باشند».^{۱۰}

احمد دانش را بی‌خبری و نادانی علمای بخارا از اوضاع عالم نیز سخت ناراحت ساخته بود که هنگام جنگ به مقابل روسیه مردم شهر آواز توپ و تفنگ نشنیده و به معرکه‌ی کارزار نرسیده را به جهاد خیزاندند: «ای، طرفه سخت زمان عجیبی بود، علما به فرضیت جهاد نفیر می‌کشیدند و نمی‌دانستند که این غزا کجا فرض شد و سبب و جوب آن چه بود و غزا به چه سبب توان کرد، و نمی‌پرسیدند که حال خصم در جنگ چه گونه است و سلاح او چه نوع است، نفیر عام در کجا توان داد، و تشخیص نمی‌کردند که عسکریه که عمری مواجب خراج ولایت می‌خورند، برای چیست؟»^{۱۱}

از این جاست که تمام بدبختی و از دست رفتن قسمت مهم مرز و بوم امارت را در جنگ روسیه نیز در ناعهده‌برای و ناتوانی، بی‌دانشی و بی‌معرفتی امیر و وزیر، علما و امرا، بزدلی و ترسویی سرکرده‌ها و عساکر بخارا دانسته است: «وه، بالجمله طرفه فطرتی در ملت اسلام ظاهر شد که در هیچ عصر و زمانه کسی نشان نمی‌دهد و در تواریخ (هم) ننوشته‌اند. امیر و وزیر و علما و امرا همه قدم بر قدم هم بودند، و عالم و متعلم هم‌شکل یکدیگر و همه‌ی همت‌ها مقصور و مخسور بر کسب نان بود، تا زمانی که کفّاف به جوع کند، تحصیل نمی‌شود، مگر به مذلت و خواری که آن را اهل آن عین آبرو و دولت می‌دانستند. و همه وضع و شریف جامه‌های برجسته پوشیده و بر عمامه (ها) طراوت و زخامت داده، هیچ کسی در نظر دیگری در نمی‌آمد، و همه سرگرم (در) تردد این‌که سلطان او را بشناسد و قاضی در پهلوی خویش نشاند و به رئیس همکاسه (و عسس همسایه) باشد».

احمد دانش همچون یک ادیب معارف‌پرور و روشن‌گر و اصلاحات‌خواه از چنین وضعیتی سخت به تشویش افتاده بود. او بعد انجام سه سفر به روسیه تزاری، از یک سو از آبادی و پیشرفت اقتصادی کشور نسبتاً مرفقی آن زمان به حیرت آمد. سفر احمد دانش به روسیه در تفکر و ذهن او بی‌تأثیر نمانده است. برخورد دو

جهان بینی و تحقیق ته کرسی [زیربنای] آن‌ها در مفکوره‌ی نویسنده انقلاب معنوی را به وجود آورد. احمد دانش، از یک طرف، مفتون و دل‌باخته‌ی زیبایی و خوشنودی ظاهری جمعیت روسیه گردید، از طرف دیگر، با تأکید نامقبولی بزم و طرب و مجلس و مراسم‌های آن‌ها به خلاصه‌ای [نتیجه‌ای] می‌آید که این همه به زندگی واقعی مردم عادی هیچ ارتباطی ندارد. در «حکایت عبدالقادر بیکی و سفر روسیه» و «حکایت عبدالقادر بیکی و بیان عجایبات بزم و جشن روسیه» نویسنده از دیدن «... مهرویان صدف طینت و سروقدان آفتاب طلعت» در حیرت می‌افتد و با مبالغه‌ای چنین می‌نگارد که: «بدان زیب و زینت چون برخیزند، عقل از کاخ دماغ به پرواز آید و چون بشینند، جان در حجره‌ی دل خاموش گردد».^{۱۲}

همه‌ی این احمد دانش را وادار می‌کند که از پی تحقیق حال باشد و برای سؤال «این چه جاست و کجاست؟» پاسخی جوید.

به نظر ادیب نکته‌سنج و محقق باریک‌بین «وضع این محفل برای آن است که چون در آن ولایت سطر و حجاب نیست، مردان و زنان اکابر و دوشیزگان و جوانان اعظم به همدیگر والا و دل‌داده شوند و معشوق به خانه بردن، بنا بر مانع تعذر دارد، چونکه در شریعت ایشان مرد زیاده از یک زن به نکاح نتواند آورد و زن تا شوهر نمیرد، شوهر دیگر نتواند کرد».^{۱۳}

یعنی هدف از محفل‌آرایی جمعیت عالی‌مقام روسیه عشق‌ورزی و باده‌پرستی می‌باشد که عاقبت به زنا و حرام انجامد. از این خاطر، دانش فرجام بی‌ادبی و بداخلاقی اشراف‌زادگان روس را در کاستگی احکام آن‌ها دانسته است.

هرچند که برای نویسنده همه عرف و عادت لباس‌پوشی، صرف غذا، سیر و گشت، ملاقات... عجیب می‌نمودند، ولی او مفتون زیبایی ظاهری تمدن غرب نگردیده است که در «نوادرالوقایع» می‌نویسد: «... چون نظر من بیشتر به عبرت بود، حزن و یأس که در اکابر و اصاغر آن دیار ملاحظه نمودم، تعب و مشقت اسلامیان

همه ناچیز می‌نمود».^{۱۴} یعنی همه‌ی این خوشحالی‌ها مصنوعی بوده، جز نقاب چیزی نیست.

از سوی دیگر، ادیب معارف‌پرور پیشرفت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملک روسیه را به امارت بخارا قیاس می‌کند و غم و اندوه جمعیت روسیه را در رشک و حسد می‌بیند: «از کمال تعصب و تکلف دائم به همه رنگ و زینت رنگ زن و مرد ایشان زرد و کبود می‌تافت، چونکه بسیار غم می‌خورند، از حالت و غیرت همدیگر، (و) همچنین در بزم‌خانه‌ها مدام در رفتار و کردار و گفتار همدیگر ناظر بودند و در صدد قدح و عیب همدیگر. و این ناخوشی به همه صغیر و کبیر و فقیر و امیر ایشان عام بود».

احمد دانش با مشاهده، برخورد و تدقیق و پژوهش تمدن و جهان‌بینی دیگری به خلاصه‌ای [نتیجه‌ای] می‌آید که «مطلقاً بنی آدمی در دنیا آسودگی و راحت ندارد».^{۱۵}

سفرها در سال‌های گوناگون به روسیه و مشاهده‌ی دنیای دیگر، از یک طرف به جهان‌بینی و آزاداندیشی احمد مخدوم دانش تأثیر رسانید، از طرف دیگر آموزش و پژوهش عمیق اصالت و پایه‌ی تمدن اسلامی در تفکر او تغییرات جدایی را به وجود آورد. وی در مسائل گوناگون علمی به آیه‌ی قرآنی و احادیث نبوی رو آورده عامل‌های پیشروی غرب را از آن‌ها جستجو می‌کند.

به عقیده‌ی دانش عامل اساسی ترقی فرنگ چه از نگاه اقتصادی و چه اجتماعی در گرایش عرفا و حکمای آن‌ها به نظام شریعت اسلامی و سبب قفامانی و تنزل تمدن اسلامی در خروج خلفای عرب از شریعت و دست‌درازی کشورهای مسلمان‌نشین به استبداد و سلطه طلبی است. در باب «در وصایای فرزندان و بیان حقیقت پیشرفت» «نوادرالوقایع» چنین می‌آرد که حکمای فرنگ و یونان برای رفع نابرابری در جامعه و برخورد اقشار اجتماعی و پیشگیری انقلاب‌ها و تلفات نظامی

درست کردند و بنا به دریافت دانش «...اگر نیک درنگری، اصل این نظام از شریعت حقه‌ی الهی است (که آن را خلفای اسلام ترک نمودند، تا دشمنان برداشتند و به عمل آوردند)».^{۱۶}

از سویی دیگر غرب برای رشد و نمو علوم دقیق راه گشاد، اما متفکران شرق بیشتر پیرامون علوم نظری رساله‌ها ایجاد می‌کردند. یعنی پس از دوره‌ی احیا، غرب نظریه‌ی شرق را در مورد ساحه‌های مختلف علوم عملاً تطبیق نمود که دانش پیشرفت غرب را در راه‌اندازی نظام شریعت اسلام به صفت قانون‌های مربوط دولت‌داری محسوب می‌داند و با بیتی حالت مردمان شرق را چنین به قلم می‌دهد:

میان این و آن درمانده‌ام من

از آن سو رانده، زین سو مانده‌ام من.

هر گاهی که انسان در اجرای وظیفه‌ی مقدّس خود همچون خلیفه‌ی خداوند در روی زمین در راه ترقّی و تمدّن کوشش و تلاشی نکرده، همه‌ی چیز را به حکم قضا و قدر وامی‌گذارد، به هیچ پیشروی نایل نمی‌گردد. حال آن‌که خداوند انسان‌ها را عقل و ذکاوت داده، به خاطر خودآگاهی و شناخت آفریده. بنابراین احمد دانش به خاطر ترقّی و پیشروی کشورش؛ امارت بخارا، انجام چند کار خیر را مهم دانسته از امیر تقاضا کرد که هنگام سفر هیئت امارت بخارا به روسیه تزاری از حکومت این کشور در بنیاد کارخانه‌ی ماهوت؛ کارخانه نبات یا قند؛ اکتشاف و بهره‌گیری از معادن؛ جلب متخصص از روسیه به اهداف تأمین بخارا با آب‌های رودخانه‌های آمو یا سیحون (بعد تصرف سمرقند از سوی دولت تزاری روس مسئله‌ی تأمین کشور با آب رودخانه زرفشان خیلی پیچیده شده بود)؛ جلب اساتید زبانهای روسی و اروپای؛ جلب متخصصین برای ساخت سلاح و تأمین نظم جدید در ارتش، یاری و مدد جوید.

ولی امیر با ترس «مبادا که از ما برنجد و قضیه منعکس گردد و آنچه ما

ملازمت کرده‌ایم و اظهار فروتنی آورده، کرده‌ی ما ناکرده شود» در این خصوص به راهبران حکومت پادشاهی روس حرفی نگفت، و علاوه بر این در حق ادیب نوجو به مقربان خود می‌گوید، که: «من فلانی را به سفر دولت‌خانه به روسیه همراه کردم، در آخر به من نصیحت‌گر شد. من بعد از این او را نفرستانم». و جواب ادیب اصلاحات‌خواه هم چنین بوده که: «من هم به نوکری کهنه‌کاران طالب نیستم».^{۱۷}

علامه‌ی زمان و متفکر دوران احمد دانش در اثر دیگرش «رساله‌ی تاریخی» طرز و اصول اداره‌ی بخارا را از جانب امیران منغیته مورد نکوهش شدید قرار داد که نوحواهی و نوجویی و جرأت و جسارت وی ادیبان دیگر تاجیک اواخر سده‌ی ۱۹ و آغاز سده‌ی ۲۰ میلادی را به اندیشه وادار ساخت. آن‌ها نیز به وضعیت امارت بخارا و رویداد و دگرگونی‌های عالم با چشم عبرت نظر انداخته در نگاشته‌های خویش سبب‌های ترقی و تمدن ممالک دیگر و پس ماندگی کشورهای خویش را جویا شدند. در پیروی آثار احمد دانش در آخر سده‌ی ۱۹ سفرنامه‌ی واضح «سوانح المسالک»، در آغاز سده‌ی ۲۰ «مناظره» و «بیانات سیاح هندی»، «عایله یا خود وظایف خانه‌داری» و «رهبر نجات» عبدالرئوف فطرت، «تحف اهل بخارا» میرزا سراج‌الدین حکیم و «نوادر ضیائیه» شریف‌جان مخدوم صدر ضیاء به روی صفحه آمدند و در همه‌ی آن‌ها با یادآوری از گذشته‌ی پرافتخار خویش که زمانی علم و دانش کشورهای مسلمانی دست به دامن ثریا می‌زد و بزرگان‌شان با کشفیات و شاهکارهای خویش عالمیان را به حیرت آورده بودند، کوشش جواب به عقب‌مانده و دست‌نگری کشورهای مسلمانی شده است.

یکی از پیروان احمد مخدوم دانش در آخر سده‌ی ۱۹ شمس‌الدین شاهین بود که در عمر نه چندان طولانی خود میراث گران‌بهایی به یادگار گذاشته است.

او سال ۱۲۷۶ هـ.ق. (۱۸۵۹ م.) در عایله‌ی مدرّس عادی بخارا ملا امان‌زاده‌ی کولابی (ختلانی) که بعد از تحصیل علوم مدرسه در بخارا، در سمرقند اختیار

اقامت کرده است، چشم به عالم هستی گشاد. بنا به تأکید پروفیسور رسول هادی زاده «شمس‌الدین پسر یگانه‌ی عایله به ملا امان در پیران‌سالی (تخمیناً در حدود هفتادسالگی‌اش) عطای خداوندی بود. پدر به تربیه‌ی او سعی بلیغی نمود. شاعر آینده را در هفت هشت‌سالگی به مکتب دختران دادند که مبادا بچه‌ی نهایت قابلیت‌دار آن‌ها در مکتب داملاهای محله زیر شلاق عقوبت ببیند. استعداد فوق‌العاده‌ی پسر خردسال در همین مکتب بی‌بی‌خلیفه‌ی گمنام زود مورد توجه و محبت اطرافیان و بالخاصه پدر و مادر وی گردید. کودک ده دوازده‌ساله مفتون شعر حافظ شد، غزل‌های او را از بر می‌کرد، با شوق و ذوق می‌خواند و غیر چشم‌داشت پدر به سرودن شعر آغاز نمود. این شعرهای کودکانه و خام بچه‌گانه نبود، از آن‌ها عکس صدای [پژواک] شعر پرشور حافظ به گوش می‌رسید».^{۱۸}

در خصوص در پیش پدر در سه چهارسالگی صاحب خط و سواد گردیدن خویش را شاهین در «تحفه‌ی دوستان» چنین به قلم داده است:

قلم برگرفتم نوشتم رقم
شدم در دو سه ماه صافی قلم
به انشاگری کردم اندیشه چست
از این شاخ هم برگ غییم بروست
به نظم سخن چون بپرداختم
گهرها به دامان برانداختم
بدان خردسالی شدم خرده دان
که بر من حسد برد پیر و جوان
شدم ز اهل دانش به سالی سه چار
پدر را به من برفزود افتخار.^{۱۹}

او در ۷ سالگی دیوان حافظ را مکمل حفظ کرده، در پیروی شاعر معروف غزل هم می‌سروده است.

شاهین تقریباً در اوّل سال‌های ۷۰ سده‌ی ۱۹ میلادی برای کسب علوم به یکی از مدرسه‌های بخارا داخل و چون یک جوان صاحب‌استعداد و لیاقت‌مند نمونه‌ی دیگران می‌شود که تقریباً هر سال به گرفتن «ده‌یک» جایزه‌ی مخصوص امیر برای طالب‌علمان پیش‌صف مدرسه‌های بخارا مشرف می‌گردید. از سال‌های اوّل تحصیل در مدرسه شاهین چون شاعر خوش‌سلیقه میان همدرسان و بعد چندی در بین اهل ادب بخارا نیز معروف می‌گردد. با مصلحت و مشورت دوستان در مدح امیر مظفر قصیده و غزل‌هایی سروده سزاوار مرحمت و التفات امیر می‌شود.

شاهین مدرسه را در اول سال ۱۸۸۰ میلادی ختم نموده، از همین ایام زندگی مشکل و پرفاجعه‌ی شاعر آغاز گردیده است. او صاحب کاری معینی نبود که پدرش از عالم گذشته بار زندگی عایله‌ی بی‌سرابان [بدون سرپرست] به دوش او افتاد. در تنگی و دشواری عمر به سر می‌برد که یکی از شخصان [اشخاص] بانفوذ آن دور، محمّد طاهرخواجه‌ی بخارایی متخلّص به «ضریر» او را به حمایت خود گرفت. او از ضریر تصوّف و علوم دینی را آموخت. برای تأمین اسباب روزگار و خانواده‌اش مدتی در یکی از مسجدهای بخارا امامتی هم کرده که در یک غزلش از ناموافقی این وظیفه به طبیعت و خصلت خویش شکایت داشته است:

صاحباً گر نکند عرض من ایجاب ملال
از امامت قدری شرح دهم صورت حال
هفته‌ای نیست که اندر پی نعشی نروم
تا سر پشته ز مسجد من و قوم از دنبال
از سر کوچه گر آواز مؤذن آید
به امید خبر مرده کنم استقبال

گه زند خنده به من خادم و گه کدبانو
 گه نهد طعنه به من صوفی و گه آق سقال [ریش سفید]
 حکم هر مسئله گفتم، چه صواب و چه خطا
 نان هر مائده خوردم، چه حرام و چه حلال
 نیست سوری که در او من نروم چون لولی
 نیست سوگی که در او من نروم چون غسال
 هرچه حاصل شود از مرده و از زنده مرا
 بی توقف رود از دست چو آب از غربال
 زین همه بار غم و غصه که در دل دارم
 سینه‌ی من شده چون مهره‌ای پشت حمال.

شاهین در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۸۶ به صفت میرزای عبدالقادر پروانه‌چی، مأمور کارهای دیوان امیر عبدالاحد به خدمت می‌پردازد و این وظیفه در آخر برایش با فاجعه به انجام رسید. شاهین غیر از وظیفه‌ی میرزایی به فرموده‌ی پروانه‌چی و دیگر اهل دربار بعضی کتاب‌ها را نسخه‌برداری هم می‌کرد. با تشویق پروانه‌چی در مدح امیر عبدالاحد که پس از فوت پدرش امیر مظفر، سال ۱۸۸۵ به تخت نشسته بود، مدحیه‌ها می‌نوشت. شاهین چون جوان قابل و فاضل، لایق و نیک‌خصال در دربار نام برآورد که عبدالقادر پروانه‌چی تقریباً به میانه سال ۱۸۸۷ دخترش را به نکاح او درآورد. ولی زندگی خوش‌حالانه‌ی وی دیر دوام نکرد. از یک طرف، بعد یک سال حیات عایلوی [خانوادگی]، همسر او هنگام تولد فرزند نخستین، از عالم می‌گذرد که شاهین این واقعه‌ی مدهش را با سوز و گداز در داستان «لیلی و مجنون» چنین تصویر نموده است:

ای نوحه‌گر، آن قدر که دانی

می‌ساز به نوحه تا توانی
 امروز که روز مرگ لیلیست
 وز شاخه به خاک برگ لیلیست
 ماتم زده قیس زار و حیران
 شاهین صفت است خانه‌ویران
 بر مرثیه ترزیانی کن
 وز نوحه شررفشانی کن
 تا داغ کهن ز سر بگیرم
 چون شمع بسوزم و بمیرم
 داغی که فلک به جانم افروخت
 اینک، دل قیس هم از او سوخت
 او را به غمم شریک کردند
 تنها بودم، چه نیک کردند
 ماییم دو ناشکیب و مفتون
 وز عشق دو لیلی و دو مجنون
 هم یار ز دست داده، هم لعل
 هم پای به سنگ سوده، هم نعل
 زین غم که به خود بریم در گور
 دل پرشرر و سر پُر از شور
 فردا که ز خاک سر براریم
 هنگامه‌ی حشر بر سر آریم
 بر حشر ز نیم شور دیگر
 بر سور ز نیم سور دیگر

آه دل ما شرر فروزد
 هم دوزخ و هم بهشت سوزد
 تا داد خود از اجل نگیریم
 دست از سر این عمل نگیریم
 فریاد که چون اجل پی افشرد
 دو لیلی نازنین یکی برد...^{۲۰}

از طرف دیگر، یگانه مددگار و پشت و پناهِش در دربار؛ عبدالقادر پروانه‌چی به حکم امیر، حاکم شیرآباد تعیین گردیده، از بخارا کوچ بست که با استفاده از تنهایی شاهین حسودانش در نزد امیر در حق او ناسزا و بدگویی‌ها کردند. شعرهای شکایتی وی را از زمان چون ناشکری و ناسپاسی از امیر و دربار و ایجاد مثنوی «تحفه‌ی دوستان» اش را که در پیروی «بوستان» سعدی آغاز نموده، در خصوص دولت و حکومت‌داری ابراز اندیشه کردن می‌خواست، چون نصیحت‌نامه بر امیر معنی داد کردند، که در دل امیر عبدالاحد کینه و عداوتی نسبت شاعر پیدا شد. امیر همیشه طعنه می‌زده است که: «شاهین یک ملامچّه‌ی پای‌لوچ [پا برهنه] بود، من او را به منصب عالی ندیمی نشاندم. به قطار امرا و حکامش جای دادم. چون پست‌مایه دولت‌نادیده بود، بار دولت را برداشته نتوانست، کفران غرور و کورنمکی می‌کند»...

شاعر در جواب با رمز گفته است:
 بر دلیل دانش من گوش نهاد آسمان
 ورنه بر دعوی خود چندین روایت داشتم
 جای منت نیست با من چرخ را کز خان او
 چون مه نو با لب نانی قناعت داشتم

گر کند چندین ستم بر جان من گیتی، رواست
تا چرا زان کینه خو چشم مروّت داشتم.

کینه و عداوت امیر و خصومت درباریان عاقبت به وضع سلامتی شاهین تأثیر گذاشت که وی به مریضی سل گرفتار شد. امیر نه تنها برای طبابت یارمندی [مساعدت] نکرد، بلکه هیچ نمی‌خواست که او از دربار بیرون شود. با وجود مریضی سال ۱۸۹۴ حتی هنگام سفرش به نسف (قرشی حاضره) او را همراه خود گرفت که در شهرسبز از پا افتاد. در قرشی شاهین تماماً بیمار بستری شد و دیری نگذشته در سن ۳۵ سالگی از عالم گذشت و جسد او را در همان جا به خاک سپردند.

شمس‌الدین شاهین در مکتب بزرگ ادبیات کلاسیک فارسی و تاجیکی به کمال رسیده، مهارت بلند شاعری حاصل کرده است که صدر ضیاء او را بعد فردوسی و انوری و سعدی «چهارمین پیغمبر شاعران» نامیده است:

نظیرش نباشد به روی زمین
ز پیغمبر شاعران چارمین.

از شاعران همزمانش ظهوری هراتی او را شاعر «فردوسی کلام» خوانده، میرزا محمد قابل سودایی وی را «اندر قصیده و غزل و وصف همچنان / فردوسی و سعدی و مانند انوری» دانسته است.

از شاعر جوان مرگ غزلیات و قصیده، مسدسات و مخمّسات، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و ترجع‌بند، قطع و رباعیات، شعرهای ناتمام و فردیات، داستان «لیلی و مجنون» به خاطر همسر جوانمرگش، مثنوی ناتمام «تحفه‌ی دوستان» و اثر منثور «بدایع الصنایع» باقی مانده که هر کدامی از مهارت و قابلیت بلند او شهادت

می دهند.

شاهین نیز چون احمد دانش محیط دربار را که همه خوش آمدگویان و حسودان را جمع آورده بود، مورد تنقید و نکوهش شدید قرار داد. او محیط دربار و امیر و درباریان را نه تنها سبب کار بدبختی شخصی خود، بلکه مردم بیچاره و بی‌نظمی و بی‌سر و سامانی دولت و مملکت می‌دانست:

شکوهی بر آیین دولت نماند
به توران زمین زیب و زینت نماند
سر عشرت آمد به بالین خواب
بزد آسمان بر رخ فتنه آب.

شاهین در پیروی شاعر بزرگ سعدی شیرازی که با «بوستان» خود راه عدالت و خصلت‌های حمیده را به حکمران‌های زمانش ترغیب و تلقین کردن می‌خواست، به تألیف مثنوی به نام «تحفه‌ی دوستان» آغاز نمود. او می‌خواست که چون شیخ بزرگوار با پند و نصیحت و حکایت‌های تمثیلی مسئله‌های اخلاق و رسم و آیین عدالت را در اداره‌ی دولت و امور مملکت و رعیت‌داری برای امیر و زمامداران دولت بیان سازد و بدین وسیله در اصلاح امارت یارمندی کند. با افتخار فرموده:

هر آن دور که سعدی به «بوستان» بسفت
در این «تحفه» شاهین به از آن نسفت
گرفتم، ندارد به «بوستان» شرف
تو خود گو، به سعدی که گردد طرف؟
بر آن اختری جای احسان بود
که همدوش خورشید تابان بود...

مرا سرّ سعدی بود در ضمیر
تو خواه این فنا یا تناسخ بگیر
ز من هر چه آمد چه پخته، چه خام
ز آثار سعدی بود والسلام!

چون حسودان و بدخواهان در «نصیحت‌گویی» حکمران زمان عیب‌دار نموده،
فتنه و دسیسه‌ها جستند، شاهین سعی و کوشش خود را در این کار خیر بیهوده
دانسته، مثنوی را ناتمام باقی گذاشت. بنا به تأکید شاعر سروری و راهبری دولت
کار فاضلان و عاقلان، دانشمندان و خردمندان است:

جهانبانی و حکمرانی و داد
سزاوار آن گرد فرزانه باد
که جان بر سر مرد دانا کند
به کامی که خواهد توانا کند
دهد گنج و آموزد اسرار علم
کند حاصل ملک در کار علم
چو آموخت انواع حکمت تمام
دهد ملک خود را به حکمت نظام...
همین است رسم جهان خسروان
که دانا ستایند و دشمن‌ستان.

شاهین از تزییع عمر در دربار پشیمانی کرده، سخن‌های مدح و ستایشش را
که اول‌ها ندانسته و نسنجیده در وصف امیر و اطرافیان او گفته بود، بیهوده‌گویی و
یاوه‌خوانی دانسته است:

دو سه روز جویای احسان شدم
 سراینده‌ی مدح دونان شدم
 بُردم به آرایش نظم رنج
 وز آن کردم آفاق را پُر ز گنج
 کف خشک ایشان کز آن نم نریخت
 وگر ریخت، جز خون مردم نریخت
 سرودم غلط بهر گوهرفشان
 وز آن یاوه بر خود نهادم زمان
 خری را مسیحا نسب راندمی
 ثورا را ثریا لقب خواندمی
 سگی را که جامه دریدی به دیو
 فرشته از او درگرفتی غریو
 چنان برزدم سیرت مردمی
 که گویی نزاده جز او آدمی...

در قسمت «شکایت‌نامه» «تحفه‌ی دوستان» امیران منغیتیّه را «دشمن» خلق
 و کشور دانسته است:

از این قوم امید یاری خطاست
 که از دشمن امیدواری خطاست.

تنقید و نکوهش شاهین هرچند در خصوص ترتیبات اجتماعی و نظام
 مملکت‌داری امیر سخت و جسورانه‌اند، ولی چون احمد دانش شکل منظم را

نگرفته. جسارت فاش‌گویی احمد دانش، تحلیلات و اندیش‌هایی که در «نوادر الوقایع» و دیگر اثرهایش بیان داشت، به شاهین تأثرات بزرگی گذاشت. او در قصیده‌اش احمد دانش را یکی از فاضلان و برگزیدگان دوران خود خوانده است:

ارباب فضل با تو نیارند همسری
 کان جا عقاب حمله برد، چون کند چپک؟
 شعر ملیح گر کشمت صد جمازه بیش
 سهل است با تو چون به قراکولیان نمک
 شاهین، که خامه‌اش ز عطارذ قصب ربود
 چرخش زند به عزم مدیح تو حیطه لک.

هم تأثیر «نوادر الوقایع» احمد دانش، و هم تجربه‌ی زندگی شاهین به خلاصه [نتیجه] می‌آورد که ترتیبات و طرز اصول دولت‌داری اجتماعی آن زمان را با اصلاحات و دگرگونی‌های جزئی بهتر کردن امکان‌ناپذیر بوده، یک انقلاب و تغییرات کلی لازم بود. از این جاست که شاهین در ادبیات تاجیک [فارسی] نیمه‌ی دوّم سده‌ی ۱۹ همچون شاعر و نویسنده‌ی پیش‌قدم ویژه دارد. افکار تنقیدی و اجتماعی، ترغیب و تشویق علم و دانش، بهبودی وضع مملکت و رعیت، با دلیری و جسارت حمایت مردم زحمتکش و مظلوم او را در ادبیات معارف‌پروری تاجیک در سده‌ی ۱۹ بعد احمد دانش در جای دوّم می‌گذارد.

او اندیشه و ملاحظه‌های دلیرانه‌اش را در «بدایع الصنایع» نام اثر مشورش که در سال‌های آخر زندگی‌اش تألیف شده، بیان نموده است. «بدایع الصنایع» با رمز و استعاره، کنایه و تشبیه‌های پوشیده، با عباره‌های ریخته و پرمعنی، همچون مقال و ضرب‌المثل انشاء شده است که امکان زود پی بردن به نیت و هدف مؤلف مشکل است. شاهین نیز چون احمد دانش به خلاصه می‌آید که در اصلاح کمبود و

نارسایی‌ها دیده‌ی بنا و دل آگاهی نیست: «الله، الله، دنیا طرفه تماشاگهی شده. افسوس که دیده‌ی بینا و دل آگاهی نیست که تا آن‌چه به دیده بیند و آن‌چه به دل گذارد، به صفحه نگارد. اسلام اثمی شده در میانه آن الف و لام. اگر از انصاف پرسى، حقیقت آن صاف. حرف دین بر گوش‌ها چون مطالبه‌ی دین گران و صورت شرع در دیده‌ها چون «عین الشرّ و شرّ العین عیان». علم چون الم در مزارها خفته، با هر که از عین آن استفسار رفته «لم» گفته. چشم بر وی گشادن عمل است، تا بدانی که علم را چه رتبه و محل. از استخوان پهلوی یتیم پرگاله باید داد، تا پاره‌ی جگر بیوه‌زن از خلال دندان این زنگیان آدمی‌خوار ستانیدن توانی. و دامن پری‌زاد سلامت از کف اختیار باید نهاد، تا در گوشه‌ی عزلت از سنگ ملامت این آدمیان دیوسار ایمن بمانی. چون قلمز حوادث در تلاطم است، کدوی میان سنگ پاست و چون غبار علایق در تراکم است، سرمه نیز حجاب باصره است، اگر چه طوطیاست».

مشکلات زندگی به جایی رسیده که هیچ کس را پروای آن نیست: «خاک بر کله‌ی ارباب که در پیچ صله‌ی [دستار] آن جفت دوک نیست و تُف بر سبلت آسقال [ریش سفید] که در جفتی آن قوت چوک. بی‌بی پاچه دراز کرده، کله کو؟ باردان خالی شد، غله کجا؟ تا کی انبان بی‌آرد، تا چند در غلاف کارد؟ سینه‌ی کفلیز [کفلیس] سوراخ شده که به دیگ پلو سر فرو نمی‌آرد. و بینی کارد آس تیغ کشیده که بر زواله‌ی اوگرا [نوعی طعام] دندان نمی‌فشارد. چالی که غم کمپیر [پیرزن] نمی‌خورد، شلاق در پس خایه‌اش که نه از او خانگی منفعت می‌برد، نه همسایه‌اش».

از نادانی و بی‌سوادی اهل دربار به رقت آمده، با افسوس و تأسف نگاشته است: «صفحه‌ی جهان از خطوط امتیاز عاری است، و جهل در مزاج هر طایفه ساری. آه، از این بی‌سوادان که اسم اعظم را اسم عظیم می‌خوانند و لفافه‌ی رقیمه

را لواط‌هی رقیه می‌دانند. گوساله تا گاو و ماشابه [نوع طعام] تا پلاو [پلو] فرقی نتوانند نمود. حبس تا حوض و محضر تا منظر امتیازی نخواهند فرمود». شاهین هم امیر و وزیر و هم آن‌هایی را که در جهالت و نادانی مانده‌اند و به این سبب به سر رعیت و مملکت بدبختی‌ها انگیخته‌اند، سخت مذمت می‌کند: «فریاد از این دایگان بی‌مهر که به اطفال خود جای شیر خون می‌دهند. آب به شیر ضم می‌کنند به جهت اندوختن قیماق [خامه] و پر از تیر (کم می‌کنند) برای دوختن قلیپاق. مرغ خانه‌گی را از بی‌دانگی حرام می‌کشند، تا حلال شود و جوجه‌ی سیخ‌پر را به سیخ می‌کشند، تا شغال نبرد. جهان زعفران‌زار است و جای خنده بسیار. متحیرم که با این همه مشاهده‌ی غرایب آموز نظاره‌گیان از خنده معذورند و با این همه عطرسایی دماغ عطسه نامقدور. هرچه بادا باد، و هرچه آباد آباد. غم دهر خوردن کار عاقل نیست و اندوه دنیا بی‌حاصل، چه هرزه دوی‌های کوچه‌ی اوهام شراک از نعلین یقین گسستن است و حلق فشاری‌های طمع خام در راحت به روی خویش بستن».

شاهین در آخر «بدایع الصنایع» در یأس و نومیدی نوشته است:
 ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
 باید برون کشیدن از این ورطه رخت خویش.

شاهین در ترنم عشق و عاشقی نیز شاعر توانا بود. او در موضوع جاویدانی ادبیات به بزرگ‌ترین شاعران غزل‌سرای فارسی و تاجیکی، به ویژه سعدی و حافظ با کمال مهارت پیروی کرده است که یکی از غزل‌هایش چنین صدا می‌دهد:

به اوج کبریا، کز سعی آزادبست راه آن‌جا
 بکن ترک کلاه این‌جا، شکن ترک کلاه آن‌جا
 ادب‌گاه تحیر شوخ چشمی بر نمی‌دارد

دهد ترک کلاه آرایش ترک کلاه آنجا
 در این محفل که حسن از جلوه تأدیب ادب دارد
 به ضبط خویشتن آینه می‌بالد نگاه آنجا
 بساط تیره‌بختی فیض‌ها دارد، مشو غافل
 که بالذ صبح‌ها از پرده‌ی شام سیاه آنجا
 بساط دهر از بس وقف نادانی بود شاهین
 توان در ساده لوحی داد عرض دستگاه آنجا.

شاهین در یک مقطع غزل می‌نویسد:

پس از وفات تو شاهین، سخن‌وران سوزند
 به جای شمع ترا بر سر مزار انگشت.

استاد عینی نوشته که «در واقع شاهین بعد از وفات انگشت‌نمای ارباب دانش شد. نه تنها انگشت‌نما شد، هر اهل فضل‌ی که قبر شاهین را به انگشت اشاره می‌کند، از حرارت تحسین و آفرین انگشتش چون شمع سر مزار می‌سوزد. در این معنی قطعه‌ی ذیل را نیز انشاء کرده است:

شعر روان من که پس از مرگ هر که دید
 گوید: هزار رحمت حق بر روان او!
 شاهین، که صیت شه‌پر معنی به عرش برد
 در پیش‌طاق صدره سزد آشیان او».

دایر به [در مورد] روزگار پُرفاجعه و آثار گرانبهای شاهین، رنگین‌خیال

جوانمرگ اثر و مقاله‌های زیادی ایجاد و با همت و کوشش ادبیات‌شناسان معروف تاجیک «کلیات» شاعر دسترس خوانندگان گردیده است. او نه تنها از سخن گنجی یافت، بلکه با سخن والایش بود که در دل هزاران هزار مخلصانش جای گرفت.

پی‌نوشتها و منابع:

- 1 باباجان. غفوراف. تاجیکان.. قسم ۲. دوشنبه: عرفان، ۱۹۹۸. صص. ۴۱-۴۲.
- 2 Посланник Петра 1 на Востоке. Посольство Флорио Беневени в Персию и Бухару в 1718-1725 годах. -М., 1988.-С. 124.
- 3 محمدجان شکوری بخارایی. فتنه‌ی انقلاب در بخارا. دوشنبه: شجاعیان، ۲۰۱۰.
- 4 صدر الدین. عینی. کلیات، ج. ۱۰، ص. ۱۹.
- 5 احمد دانش. رساله. دوشنبه: ثروت، ۱۹۹۲. ص. ۸.
- 6 سبجان امیر. نگاهی به انکشاف [توسعه‌ی] تاریخی ادبیات تاجیک در ماوراءالنهر (قرن ۱۹). (منتخب مقاله‌ها). دوشنبه: عرفان، ۲۰۱۰. ص. ۵۶.
- 7 همان‌جا. ص. ۶۸.
- 8 نگ.: رسول هادی‌زاده. ستاره‌ی سحری // معارف و مدنیت، ۱۹۷۵، ۱۴ دسامبر.
- 9 احمد دانش. رساله. دوشنبه: ثروت، ۱۹۹۲. ص. ۷۳.
- 10 همان‌جا. صص. ۲۳-۲۴.
- 11 همان‌جا. ص. ۲۵.
- 12 احمد دانش. نوادرالوقایع. کتاب ۱. دوشنبه: دانش، ۱۹۸۸. ص. ۱۶۸.
- 13 همان‌جا. ص. ۱۷۰.
- 14 همان‌جا. ص. ۱۸۷.
- 15 همان‌جا. ص. ۱۹۱.
- 16 احمد دانش. نوادرالوقایع. کتاب ۲. دوشنبه: دانش، ۱۹۸۸. ص. ۸۸.
- 17 احمد دانش. رساله. دوشنبه: ثروت، ۱۹۹۲. ص. ۸۵.
- 18 شمس‌الدین شاهین. کلیات. دوشنبه: ادیب، ۲۰۰۶، صص. ۷-۸.
- 19 همان‌جا. ص. ۴۹۹.
- 20 همان‌جا. صص. ۴۴۸-۴۴۹.